



کانال «کمیل» و حماسه ابراهیم هادی در روز 22 بهمن سال 61

راستی اینجا به ما خیلی خوش می‌گذرد چون رزق مؤمنین دائما برقرار است. رزق مومن که می‌دانید چیست؟ از همان سوره‌های امام حسینی است که دائم برقرار است و ما هم آن را توی رگ می‌زنیم که قوت بگیریم که اگر با دشمن روبرو شدیم با یک مشت به درک واصلش کنیم. والسلام. ابراهیم هادی...

راستی اینجا به ما خیلی خوش می‌گذرد چون رزق مؤمنین دائما برقرار است. رزق مومن که می‌دانید چیست؟ از همان سوره‌های امام حسینی است که دائم برقرار است و ما هم آن را توی رگ می‌زنیم که قوت بگیریم که اگر با دشمن روبرو شدیم با یک مشت به درک واصلش کنیم. والسلام. ابراهیم هادی...

به گزارش سرویس «فرهنگ‌حماسه» ایسنا، ابراهیم هادی اول اردیبهشت سال 1336 در محله شهید سعیدی حوالی میدان خراسان متولد شد. او چهارمین فرزند خانواده بشمار می‌رفت. با این حال پدرش مشهدی محمد حسین به او علاقه خاصی داشت. او نیز منزلت پدر خویش را بدرستی شناخته بود. پدری که توانسته بود فرزندانش را به بهترین نحو تربیت کند.

ابراهیم نوجوان بود که طعم تلخ یتیمی را چشید. دوران دبستان را به مدرسه طالقانی و دبیرستان را نیز در مدارس ابوریحان و کریم خان درس خواند. سال 1355 توانست دیپلم ادبی بگیرد. از همان سال‌های پایانی دبیرستان مطالعات غیردرسی را نیز شروع کرد. حضور در «هیئت جوانان وحدت اسلامی» و همراهی و شاگردی استادی نظیر «علامه محمد تقی جعفری» بسیار در رشد شخصیتی ابراهیم موثر بود. در دوران پیروزی انقلاب شجاعت‌های بسیاری از خود نشان داد.

او همزمان با تحصیل علم به کار در بازار تهران مشغول بود. پس از پیروزی انقلاب در سازمان تربیت بدنی مشغول و بعد از آن به آموزش پرورش منتقل شد. ابراهیم همچون معلمی فداکار و متعهد به تربیت دانش‌آموزانش پرداخت. اهل ورزش بود. با ورزش پهلوانی یعنی ورزش باستانی شروع کرد و در والیبال و کشتی بی‌نظیر بود. هرگز در هیچ میدانی پا پس نکشید و مردانه ایستاد. مردانگی او را می‌توان در ارتفاعات سر به فلک کشیده «بازی‌دراز» و «گیلانغرب» تا دشت‌های سوزان جنوب مشاهده کرد. حماسه‌های او در این مناطق هنوز در یاد هم‌زمانش می‌درخشد. ابراهیم در عملیات «الفجر مقدماتی»، پنج روز به همراه بچه‌ها، گدا، «کما»، «حنظله»، «کانا»، «فکه» مقاومت کردند و تسلیم دشمن نشدند.

شهید ابراهیم هادی

سرانجام در روز 22 بهمن سال 61 بعد از فرستادن بچه‌های باقی مانده به عقب خط مقدم او تنها ماند و از آن پس دیگر کسی او را ندید و گمنام باقی ماند. مزار یادبود این قهرمان شهید در قطعه ۲۶ گلزار شهدای بهشت زهرا (س) به چشم می‌خورد.

ابراهیم به دلیل ویژگی‌هایی اخلاقی، فرماندهی و شخصیتی‌ای که داشته است تا کنون به عنوان یکی از شهدای مفقودالجسدی شناخته می‌شود که شنیدن زندگی‌نامه او برای هر جوانی دل‌انگیز و هیجان‌آور است. در یکی از خاطرات درباره او نقل شده است: «در همان ایام پایانی دبستان ابراهیم کاری کرد که پدر عصبانی شد و گفت که ابراهیم برو بیرون و تا شب هم برنگرد. ابراهیم تا شب به خانه نیامد. همه خانواده ناراحت بودند که برای ناهار چه کار کرده. اما روی حرف پدر حرفی نمی‌زدند. شب بود که ابراهیم برگشت با ادب به همه سلام کرد. سوال شد ناهار چه کار کردی؟ پدر در حالی که هنوز ناراحت نشان می‌داد منتظر جواب ابراهیم بود. ابراهیم خیلی آهسته گفت که تو کوچه راه می‌رفتم دیدم یک پیرزن کلی وسایل خریده و نمیدونه چیکار کنه و چطوری بره خونه. من هم رفتم کمک کردم وسایلش را تا منزلش بردم. پیرزن هم کلی تشکر کرد و سکه پنج ریالی به من داد. نمی‌خواستم قبول کنم، ولی خیلی اصرار کرد. من هم مطمئن بودم این پول حلاله چون براش زحمت کشیده بودم. ظهر با همان پول نان خریدم و خوردم.»

یکی از آشنایان ابراهیم درباره ادب او روایت می‌کند: «با موتور می‌رفتم که موتور سواری جلوی ما پیچید و با اینکه مقصر بود، به ما بی‌احترامی کرد. من دوست داشتم ابراهیم با آن بدن قوی‌ای که داره پائین بیاید و جوابش را بدهد. ولی ابراهیم با آن لحنه، که به لب داشت، حماقت، اه گفت: سلام. خسته ناشد. مه‌ته، سها، عصا، بکدفعه حا خه، د.»

دست خط شهید ابراهیم هادی

درباره چگونگی شهادت ابراهیم نیز یکی از هم‌زمانش نقل می‌کند: «به بچه‌های گردان گفتم عراق دارد کار کانال کمیل را تمام می‌کند چون فقط آتش و دود بود که دیده می‌شد. اما هنوز امید داشتم. با خودم گفتم: ابراهیم شرایط بدتر از این را سپری کرده اما وقتی یاد حرف‌هایش افتادم دلم لرزید. نزدیک غروب بود احساس کردم چیزی از دور در حال حرکت است. با دقت بیشتری نگاه کردم کاملا مشخص بود سه نفر در حال دویدن به سمت ما بودند، در راه مرتب زمین می‌خوردند و بلند می‌شدند. میان سرخی غروب بالاخره آنها به خاکریز ما رسیدند. پرسیدیم از کجا می‌آیید؟ گفتند: از بچه‌های گردان کمیل هستیم. با اضطراب پرسیدم: پس بقیه چی شدند؟ حال حرف زدن نداشتند، کمی مکث کردند و ادامه دادند: ما این دو روز زیر جنازه‌ها مخفی شده بودیم، اما یکی بود که این پنج روز کانال رو سر پا نگه داشته بود. یکی از این سه نفر دوباره نفسی تازه کرد و ادامه داد: عجب آدمی بود! یک طرف آر. پی. جی می‌زد، یک طرف با تیربار شلیک می‌کرد. عجب قدرتی داشت. یکی از آنها ادامه داد: همه شهدا را انتهای کانال کنار هم چیده بود. آذوقه و آب رو تقسیم می‌کرد، به مجروحان رسیدگی می‌کرد. اصلا این پسر خستگی نداشت. گفتم: از کی دارید حرف می‌زنید مگر فرمانده‌تان شهید نشده بود؟ گفت: جوانی بود که نمی‌شناختمش. موهایش کوتاه بود، شلوار «کردی» پایش بود، دیگری گفت: روز اول هم یه چفیه عربی دور گردنش بود. چه صدای قشنگی داشت. برای ما مداحی هم می‌کرد و روحیه می‌داد. داشت روح از بدنم خارج می‌شد. سرم داغ شده بود.»

آب دهانم را فرو دادم چون که اینها مشخصات ابراهیم بود. با نگرانی نشستم و دستانش را گرفتم با چشمانی گرد شده از تعجب گفتم: آقا ابرام رو میگی درسته؟ الان کجاست؟ گفت: آره انگار یکی دوتا از بچه‌های قدیمی آقا ابراهیم صداش می‌کردند. یکی دیگر گفت: تا آخرین لحظه که عراق آتش می‌ریخت زنده بود، به ما گفت: عراق نیروهایش را عقب برده است حتما می‌خواهد آتش سنگین بریزد، شما هم اگر حال دارید تا این اطراف خلوت است عقب بروید. دیگری گفت: من دیدم که او را زدند. با همان انفجارهای اول افتاد روی زمین. بی‌اختیار بدنم سست شد. دیگر نمی‌توانستم خودم را کنترل کنم. سرم را روی خاک گذاشتم و تمام خاطراتی که با ابراهیم داشتم در ذهنم مرور شد. از گود زورخانه تا گیلان غرب و ... بوی شدید باروت و صدای انفجار با هم آمیخته شده بود! رفتم لب خاکریز می‌خواستم به سمت کانال حرکت کنم یکی از بچه‌ها گفت با رفتن تو ابراهیم بر نمی‌گردد. همه بچه‌ها حال و روز من را داشتند. وقتی وارد دوکوهه شدیم صدای حاج صادق آهنگران در حال پخش بود: «ای از سفر برگشتگان کو شهیدانتان کو شهیدانتان؟» صدای گریه بچه‌ها بیشتر شد. خبر شهادت و مفقود شدن ابراهیم خیلی سریع بین بچه‌ها پخش شد. یکی از رزمنده‌ها که با پسرش در جبهه بود گفت: همه داغدار ابراهیم هستیم. به خدا اگر پسر شهید شده بود آنقدر ناراحت نمی‌شدم. هیچ کس نمی‌داند ابراهیم چه آدم بزرگی بود. او همیشه از خدا می‌خواست گمنام بماند.»

شهید ابراهیم هادی

همچنین یکی از اعضای خانواده شهید ابراهیم هادی درباره چگونگی گفتن خبر شهادت به مادرشان را این چنین توضیح می‌دهد: «پنج ماه از شهادت ابراهیم گذشت. هر چه مادر از ما پرسید که چرا ابراهیم مرخصی نمی‌آید با بهانه‌های مختلف بحث را عوض می‌کردیم و می‌گفتیم: الآن عملیات است، فعلاً نمی‌تواند به تهران بیاید. خلاصه هر روز چیزی می‌گفتم. تا اینکه یکبار دیدم مادر آمده داخل اتاق و روبروی عکس ابراهیم نشسته است و اشک می‌ریزد.

آدمم جلو و گفتم: مادر چی شده؟، گفت: من بوی ابراهیم رو حس می‌کنم. ابراهیم الآن توی این اتاقه، همینجا و.. وقتی گریه‌اش کمتر شد گفتم: من مطمئن هستم که ابراهیم شهید شده است. ابراهیم دفعه آخر خیلی با دفعات دیگه فرق کرده بود، هر چی به او گفتم: بیا برایت به خواستگاری برویم می‌گفت: نه مادر، من مطمئنم که بر نمی‌گردم. نمی‌خواهم چشم گریانی گوشه خانه منتظر من باشم. چند روز بعد مادر دوباره جلوی عکس ابراهیم ایستاده بود و گریه می‌کرد. ما هم بالاخره مجبور شدیم از دایی بخوایم به مادر حقیقت رو را بگویند. آن روز حال مادر به هم خورد و ناراحتی قلبی او شدید شد و در سی. سی. یو بیمارستان بستری شد.»

به گزارش ایسنا کتاب «سلام بر ابراهیم» در صفحه 135 به بیان خاطرات و بخش‌هایی از زندگی نامه این پهلوان شهید پرداخته است.

شهید ابراهیم هادی